

# فاطرت





## سفرنامه

### حاج لطفعلی خان اعلائی (۲)

به کوشش: سیدعلی قاضی عسکر

«حاج لطفعلی خان اعلائی» از تجار و چهره‌های شناخته شده شهرستان «ابهر» بوده است، وی همراه برادر و برخی پسر عموها و دیگر خویشاوندان خود، در شوال ۱۳۳۶ هـ. قصد مکه می‌کند و از مسیرهای «همدان»، «کرمانشاه»، «قصر شیرین»، «سرپل ذهاب» و «خانقین» راهی «عراق» می‌شود و پس از زیارت عتبات عالیات به «شام» و سپس به «بیروت» آمده، از آنجا با کشتی به «پرت سعید» و «سوئز» می‌رود و از آنجا راهی بندر «ینبع» عربستان می‌شود تا با رفتن به «مکه» اعمال و مناسک حج را به جامی آورد...

نسخه دست‌نویس مؤلف موجود نیست لیکن به درخواست وی مرحوم «آقای محمد تقی نبئی» متخلص به احقر در پانزدهم ذی‌قعدة سال ۱۳۴۸ هـ. ق. به تحریر آن مشغول و در چهاردهم ذی‌حجه همان سال آن را به پایان برده است. اصل نسخه نیز در کتابخانه آستان قدس رضوی به شماره ۴۲۴۳ موجود می‌باشد.

از فصل سی و نهم سفرنامه که مرقوم داشته است: (در سلخ محرم ۱۳۳۶ صبح زود از همدان حرکت نموده به طرف آوج رهسپار شدیم...) اینچنین فهمیده می‌شود که سفر در ششم شوال سال ۱۳۳۵ هـ. ق. آغاز و در محرم ۱۳۳۶ هـ. ق. پایان یافته است و در نتیجه «آقای محمد تقی نبئی» در سال ۱۳۴۸ هـ. ق. اصل سفرنامه که به خط مؤلف بوده را بازنویسی کرده است.

در شماره پیشین، بخش اول سفر که گزارش‌کننده حرکت مؤلف از «ابهر» به «بغداد» بود به چاپ رسید و اینک ادامه آن تقدیم می‌گردد:



### فصل هفتم: حرکت به کربلای معلا

وقتی خواستیم حرکت کنیم، رفتیم اتومبیل را بگیریم، یک اتومبیل فورد سواری بوده، گرفتیم.

بنده عرض نمودم به رفقا، چون من خیال دارم با ماشین بیایم، بینم<sup>۱</sup> ماشین اینجا با ماشین «حضرت عبدالعظیم» چه طور است؟ رفقا هم قبول نموده، سوار شده، حرکت نمودند.

بنده با یکی از رفقا، یک درشکه گرفته، اسبابها را توی درشکه گذارده، به پای ماشین حرکت کردیم، چون پای ماشین رسیدیم بنده گفتم: خدایا! کاش من بینم اقلاً یک همچو ماشینی از خطوط اصلی «ایران» کشیده شود، فوری این دو کلمه را بنده افزودم، راه آهن بهتر است نه اینکه در دست کمپانی خارجه باشد، و امید دارم که همین طور که دولت علیه اقدام نموده است، خطوط اصلیه را بکشد، اگر هم محتاج به کمک شد یک سهمی را هم تحمیل «تجّار ایران» نموده، که با دولت شرکت نمایند، این اولین قدم را در عمران مملکت بردارند.

معهدا اداره راه آهن «بغداد» چندان تعریف نداشت، از راه آهن «حضرت عبدالعظیم» نمی توان ترجیح داد،

خصوصاً جایگاه بلیط فروشی، خیلی از آن بدتر است. مسافرین که بلیط می گیرند، باید در کجا جمع بشوند، یک قیل و قال عجیبی بود تا موقع حرکت ماشین، گذرانندیم.

تقریباً سه ساعت از شب گذشته بود که ماشین حرکت کرد، ولی واقعاً وسط «بغداد» و «کربلا» را با مکینه های<sup>۲</sup> بخاری چه طور آباد نمودند، تا انسان نبیند باور نخواهد کرد! چندین صدها حوض آب به قوه مکینه آورده، زمین را که چندین هزار سال بایر بوده، آبیاری می نماید، که از وجود همان مکینه، هم ملت مشغول زراعت [هستند] و هم دولت استفاده می برد.

ولی هزار افسوس که ایران منبع آب است، تا اکنون اقدام عاجلی نشده، از قبیل «سد کارون» به خوزستان، یا انحراف رود کوهرنگ<sup>۳</sup> به زاینده رود اصفهان، یا بستن سد رودخانه گرگان به استر آباد، که صدها از این سدها برای عمران و آبادی مملکت ما لازم است. تاکنون نه دولت اقدام عاجلی در این باب فرموده و نه ملت فکر تأسیس یک شرکتی نمودند که هزارها نفوس را به کار وادار نموده، از آب و هوای لطیف «ایران»، که دست

طبیعت و عطوفت حضرت احدیت به ما ایرانیان مبذول فرموده، استفاده بریم.

اولین ظالم آن است که قبول ظلم را نماید، و ظالم را حریص<sup>۴</sup> نموده، مردم را به زحمت می اندازد.

## فصل هشتم: ظلم چیست و ظالم کیست؟

البته هر کسی می داند که به یک قدر حبه، انسان به کس دیگر تجاوز نماید، آن ظلم شناخته می شود، ولی یک وقت می شود انسان هم مظلوم است [و هم] ظالم شناخته می شود، ولی بعضی اوقات محض اعانت به ظلم، ظالم شناخته می شود، ولی در دو موقع مظلوم شناخته می شود.

دویم کسی است که می تواند رفع ظلم را بنماید، ولی با این حال هیچ اقدامی ننموده، مظلوم را چون غزال<sup>۵</sup> گرفتار چنگال سگ بدکار می گذارد.

یکی اینکه انسان با قوای خود در دفع ظلم اقدام نماید، در آخر مقهور باشد.

قسم سوم کسی است که اعانت بر ظلم ظالم نماید، این طور اشخاص به منزله تیری است [که] از دست ظالم رها شده، به قلب مظلوم می خورد. اگر چه این شخص یک آلت محسوب است، بلکه خود این شخص عامل است، که اگر این طور اشخاص رذل<sup>۶</sup>، به دور اشخاص بدفطرت جمع نباشند و با هم تشریک مساعی ننمایند، هیچ وقت نمی توانند به کسی تعدی بنمایند.

قسم دویم که انسان مظلوم شناخته می شود، در آن موقع است که: شخص عالم و فاضل در میان قومی زندگانی می نماید، علاوه بر اینکه به مواعظ و نصایح آن شخص گوش [نمی]نمایند، جهل خود را [تیز] بر آن عالم تحمیل [می]نمایند و بزرگترین ظلم به عقیده بنده همین است و بس.

قسم چهارم خود ظالم است که ظلم را ایجاد بنماید؛ یعنی امر می نماید فلان کار باید فلان طور باشد، همین امر است که سرمنشأ ظلم و تعدی است.

ولی ظالم به عقیده بنده چهار کس است:

## فصل نهم: ورود به کربلای معلا

وقت اذان صبح به «کربلا» ورود نمودیم، رفته رفقا را پیدا کرده، اسبابها را به منزل حمل نموده، به طرف صحن

بلکه منظور بنده این است که یک [قدری] به تاریخ مشاهیر عالم اسلامی دقیق باشم و بینم فلسفه این جانبازی‌ها و زد و خوردها چه بوده، انسان باید چطور زندگانی نماید که اقلأً صفحه تاریخ را مفتضح ننماید.

کلمه «عدل»<sup>۷</sup> در دنیا چه قدر زیبا [است] و نتیجه خوب می‌بخشد، و ظلم چه صفت رذل [است] و چه نتیجه وخیمی دارد، که انسان را به روز سیاه گرفتار نموده و پس از مرگ، دست از یقه<sup>۸</sup> ظالم نمی‌کشد، مادامی که دنیا هست، در صفحه تاریخ، انسان را مفتضح می‌نماید.

البته عموم آقایان و برادران دینی و اشخاصی که به تاریخ دنیا آشنا هستند، از واقع کربلا مستحضر و حر بن یزید ریاحی - علیه الرحمه - اول کسی بوده [که] از طرف عیدالله بن زیاد، با عده قرب هزار نفر مأمور شد که در هر جا به حضرت حسین بن علی برسد از آن حضرت جلوگیری نموده، نگذارد به هیچ طرفی حرکت نماید، تا اینکه برای یزید بن معاویه بیعت بگیرد، رسیدن او به حضرت و مکالمه آن لازم به شرح نیست.

مطهر «حضرت خامس آل عبا ابی عبدالله الحسین» [علیه السلام] رهسپار شدیم، چون به حرم مطهر وارد شدیم، مشغول زیارت شدیم، که در حین زیارت بنده در این فکر فرو رفته، که واقعاً حضرت چگونه سلاسل ظلم را پاره نمود و میلیونها نفوس را از دست تعدی ظالم بیرون آورد.

یک دفعه گویا بر بنده گفتند که: این همه اذیت و مصائب را متحمل شده، از عزیزترین علاقه جات صرف نظر نموده، که قبول ظلم و تبعیت ظالم را ننماید و مادامی که [خون در] رگ مبارک گردش در حرکت بود، نگذاشت حقوق حقه خودش پایمال هر ناکس دون بشود و بر ما مسلمانان سرمشق داد که به زیر بار ظلم ظالم نرویم و به هر قسمی که باشد از خود و دیگران رفع ظلم نموده و هیچوقت تبعیت ظالم و غیر مسلم را قبول ننماییم، اگر وقتی کار بر ما سخت شد جان عزیز را فدای آزادی نمائیم.

## فصل دهم: جوانمردترین اشخاص

### عالم

گرچه مقصود بنده مزاحمت نیست، که خیال خوانندگان را مشوش نماید،

چون در رکاب حضرت به کربلا ورود نمود، وضعیت را دگرگون دید، با اینکه سمت سرداری و فرماندهی داشت، از ریاست خود استعفا داده و در صورتی که معلوم و یقین بود، که حضرت مغلوب خواهد شد، به حضور حضرت مشرف شده، دست از طبیعت ظالم کشیده، در رکاب آن حضرت شهید شد و اسم خود را در صفحه روزگار به نیکی یادگار گذارد.

امروز که هزار و دویست و هشتاد و چهار سال از واقعه کربلا می‌گذرد، مرقد شریفش زیارتگاه میلیونها جمعیت شده، کسانی [هم] برای ریاست پنج روزه، گرفتار عذاب آخرت و مستوجب لعنت میلیونها نفوس شدند.

### فصل یازدهم: حرکت به نجف

#### اشرف، عودت به کاظمیین

دو شب در کربلا مانده، روز سیم صبح بعد از زیارت، دو دستگاه اتومبیل فوراً سواری گرفته، به طرف نجف اشرف رهسپار شدیم، چون به نجف وارد شدیم، بعد از تعیین منزل به زیارت حضرت امیرالمؤمنین مشرف شده، پس از زیارت به منزل عودت نموده، شب را در

نجف توقف نموده، صبح با واگون به طرف کوفه حرکت کردیم.

پس از ورود به کوفه به زیارت «حضرت مسلم» مشرف شده، به مسجد کوفه رفتیم، پس از تکمیل عبادت، به طرف «دجله» کوفه روان بشدیم، که از وسط کوفه عبور می‌کند، در کنار دجله یک مهمانخانه بود. در آن جا صرف نهار و چایی نموده، قدری هم استراحت کرده، پس از استراحت یک ساعت به غروب مانده، به طرف «نجف» مراجعت نمودیم.

وقتی به نجف رسیدیم، شب را هم در نجف توقف کرده، صبح زود همان روز به طرف کربلائی معلا روان شدیم، آن شب را هم در کربلا توقف نموده صبح زود به طرف کاظمیین حرکت کردیم.

### فصل دوازدهم: شرافت نتیجه

#### دیانت است

اولاً مشهور است که انسان اشرف مخلوقات است، صحیح، ولی اول باید انسان شدن، آن وقت شریف است، نه اینکه هر که دارای گوش و بینی شد، انسان است. الاغ هم گوش دارد و گاو هم



مواظب حرکات انسان می‌باشد. هر جا بخواهد دست درازی بکند، ولو اینکه در خفا هم باشد، ممانعت می‌نماید، به موجب نص صریح آیه کریمه «إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ»<sup>۱۰</sup>

دیگر اینکه انسان نباید در حق دیگران، خیال بد نماید، در صورتی که از قلب آن خبر ندارد، همین طوری که بنده خودم در صحن مقدس «حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام» مشغول زیارت بودم، یک شخص که از یک چشم هم معیوب بود، به نظر من جور دیگر آمد، در قلب خود گفتم که می‌گویند در مشاهده متبرکه که جیب‌بری می‌نمایند، ممکن است از همین اشخاص باشد. چون آن شخص واقعاً آدم محترم و شخص باشرفیت متدین بوده و بنده هم بی‌جهت این خیال واهی را در حق آن شخص نموده بودم، «خداوند عالم» از عطف و مهربانی که نسبت به بندگان خود دارد، نخواست آن شخص محترم، متهم در نظر بنده باشد، دو روز پس از این قضیه که گذشت، همین شخص که بنده عرض کردم، خودش به «متولی باشی» و «کلیددار» و غیره هر جا می‌بیند، می‌گوید من یک چیزی پیدا کرده‌ام، مال هر کس هست

بینی دارد. انسان که اشرف مخلوقات است، متصف به اوصاف چندی است، که نوشتن آنها از وظیفه این اوراق خارج است، بلکه آدم موذی<sup>۹</sup> صد مرتبه از خر و سگ بدتر است.

در نزد خرد سگان بازار

بهبتر ز کسان مردم آزار

در «ایران» امروزی ما، عموم اهالی از شرافت حرف می‌زنند، ولی اغلب از مردم، پی به معنی شرافت نبرده هیچ، بلکه هم در همه مجالس نشسته و حرف از شرافت می‌زنند، بلی آدم باشرافت کسی است که حافظ شرافت خود و هم نوع خود باشد. پرواضح است و مبرهن که هر کس می‌خواهد در انظار مردم محترم باشد، همین طور هم نوع خود را باید محترم شمرده، و هر حرف تلخی را که راضی نیست خودش بشنود، آن حرف را هم به دیگران نگوید.

از دست و قلم و سایر جوارح انسان باشرافت، نوع بشر یقیناً باید ایمن باشند، همان طوری که انسان عاقل برای حفظ مال و نوامیس خود مواظب است، باید مواظب مال و نوامیس دیگران هم باشد. اینها هم بسته به وجود دیانت است، که مثل پلیس در همه حال و همه اوقات،

بیاید، علامت و نشانه آن را بگوید، مال خودش را تحویل بگیرد. این قضیه کم کم در «کاظمین»، انتشار غریبی پیدا کرده، تمام زوار مطلع شدند.

یک روز دو نفر از اهل کرمانشاهان خود را به نزد آن شخص رسانیده، می گویند: در حدود دویست و پنجاه روپیه، و یک طغرا برات چهار صد و پنجاه تومان، و چند عدد لیره از ما گم شده، و یک علامت مخصوص داشتند که غیر از اینها بوده، اظهار می نمایند، اگر چنانچه شما آنها را پیدا کرده اید، صاحب آنها ما هستیم، با این علامات که عرض کردیم، مسترد دارید.

از قضا هم آن نقد و برات بوده، که همین شخص پیدا کرده، تماماً بدون اینکه دیناری طمع نماید، به صاحبانش رد می نماید. پس معلوم شد که شرافت بسته به دیانت است، اگر چنانچه این شخص دیانت نداشت، آن دو نفر غریب را در ولایت غربت به مرض فقر گرفتار می نمود.

### فصل سیزدهم (تذکره خانه بغداد)

قرب یک ماه در «کاظمین» توقف کرده، [تا] شاید از طرف قونسولگری

دولت علیه، تذکره ها را قول<sup>۱۱</sup> بکشند، ممکن نشد، خدمت نایب قونسول «کاظمین» رفته در خصوص امضا نمودن تذکره ها مذاکره نمودیم. شفاهاً فرمودند تا دستوری از مرکز صادر نشود، ما نمی توانیم قول بکشیم.

چون موقع تنگ بود، بنده به [اتفاق] آقای «حاج منصور نظام»، که یکی از پسران عموی بنده است، تذکره های رفقا را گرفته، به طرف بغداد رفته، وقتی که به تذکره خانه بغداد رسیدیم، اظهار نمودند، پس از دو روز شما تذکره ها را آورده تا امضا نماییم.

پس به «کاظمین» عودت نموده، پس از دو روز به اتفاق جناب آقای حاج یدالله خان اعلائی منصور نظام، به طرف «بغداد» حرکت کردیم، وقتی که به تذکره خانه ها وارد شدیم، تذکره ها را ارائه دادم. اظهار داشتند، نمی شود، باید هر یک از صاحبان تذکره شخصاً در اداره حضور داشته باشد، ما از این طرف آن طرف تحقیقات کامل نموده، معلوم شد چند روز قبل، یکی از حکام، با یکی از اجزاء، یا اداره تذکره خانه ساخت و پاخت نموده، چند روپیه به یکی از مستخدمین می دهد، که هر چه به خط او





## فصل چهاردهم (حرکت از کاظمین به شام)

وقتی که سوار اتومبیل شدیم، در تاریخ دوازدهم شهر ذی‌قعدة ۱۳۴۸ بود، در مدت چهار ساعت و نیم وارد «رمادیه» شدیم، علت تأخیر ما هم این بود که در بین راه، دو سه مراتب پنچر کرده، از قضای اتفاقیه، شوfer هم یدکی لوازم اتومبیل را نداشته، یک طور خود را به رمادیه رساندیم، وقتی که خواستیم از دروازه رمادیه داخل شویم، فئر اتومبیل شکست، اگر چه در وقت خارج شدن از «بغداد» اتومبیل را معاینه نمودند، بعد اجازه خارج شدن را دادند، ولی نمی‌دانم شوfer چه کلکی درست نموده، در صورتی که اتومبیل هیچ عیبی نداشت، با همه این، هیچ یک از اسبابهای یدکی را نداشتند و از اداره «حسن هودسن»، یک اتومبیل دیگری که همراه اتومبیل ما بود، سفارش نموده بود، که مواظب همدیگر باشند، آن شوfer هم بعد از ما رسید، اتومبیل را تماماً باز نموده، مشغول درست کردن او شدند. در گاراژ «رمادیه» به تذکرها نگاه کرده، قول می‌کشند، بعد اجازه خروج می‌دهند، گرچه این امضا مجانی است، ولی آدم گاراز، با آدم

می‌دهند فوری به امضا برساند [و] از سایرین جلوگیری نمایند، که شاید به وسیله این، آن حمله دار بیچاره، حجاج را دچار زحمت نموده.

خوشبختانه یکی از همقطارهای خودش، این قضیه را به اداره اطلاع می‌دهد، پس از تحقیق، آن مستخدم را دستگیر و محبوس می‌نمایند، از طرف اداره هم قدغن<sup>۱۲</sup> اکید می‌شود که زوار باید شخصاً آمده، تذکره خود را بستانند، ما هم مجبور شده، مجدداً به «کاظمین» عودت نموده، شب را هم در آنجا به سر برده، صبح به اتفاق رفقا به سمت اداره تذکره‌خانه حرکت کرده، تذکرها را به امضای رسانیده، از آنجا خارج شده، به اداره قونسولگری دولت انگلیس رفته قول کشیدند، از آنجا مراجعت کرده، آمدیم گاراژ «حسن هودسن»، یک اتومبیل هودسن<sup>۱۳</sup> سواری درست گرفته، هر نفری هفت لیره انگلیس داده تا «شام»، بلیط اتومبیل را هم گرفته، به طرف «کاظمین» حرکت نمودیم، قرار شد اتومبیل را صبح زود، در «کاظمین» حاضر نماید، فردا صبح هم حاضر نمود، اسبابها را جمع‌آوری نموده، به اتومبیل بسته [حرکت نمودیم].

سرو، که هر چه از اوصاف بگویم، باز کم گفته [ام] که مصداق:

روضه ماء نهرها سلسال

دوحة شجع طیرها موزون

آن پر از لاله‌های رنگارنگ

وین پر از میوه‌های گوناگون

باد در سایه درختانش

گسترانیده فرش بوقلمون

در تعریف شام صادق آمده، از اکثر جایگاههای شام آب‌های جاری، به اندازه چندین سنگ جاری است، که این آب را به تمام عمارات و مهمانخانه‌ها کشیده‌اند، مخصوصاً از مستراح‌های عمارات، آب جاری می‌گذرد. از خیابان‌ها، واگون‌های برقی در ایاب و ذهاب است.

میدان‌های گل‌کاری متعدد، برای عموم افراد دایر، که تفرج بنمایند و اهالی خود شهر هم، به اندازه [ای] خوش اخلاق و سفیدپوست و سیاه‌چشم، دارای قد رسا می‌باشند، که انسان گمان نمی‌کرد که سن مردمان اینجا از پنجاه تجاوز نماید، در صورتی که اشخاصی یافت می‌شدند، که سن آنها از صد تجاوز نموده، اگر چه از اهالی شام بوی تمدن می‌آید، ولی یک

حکومتی ساخت و پاخت کرده بودند، هر نفری یک قران به اسم گاراژ می‌گرفتند.

یکی از حجاج گفت، ما حالا

حرکت می‌کنیم، چه پولی بدهیم، صاحب گاراژ اظهار نمود، اگر نمانید هم باید هر نفری یک قران بدهید، اگر چنانچه بخواهید شب را بمانید، با تخت خواب، یک رویه نفری باید بدهید، و بی تخت خواب نیم رویه، چونکه تذکره‌ها را به صاحب گاراژ داده، مجبور شده نفری یک قران بدهد، تذکره‌ها را بگیرد.

ما هم پس از شش ساعت معطلی، شش از شب گذشته، سوار اتومبیل شده حرکت کردیم، خوشبختانه در بین راه، دیگر هیچ اتفاق نیفتاده، در ظرف سی و دو ساعت، از رمادیه وارد شام شدیم.

### فصل پانزدهم (ورود به شامات)

وقتی که وارد خاک شام شدیم، گوئیا از عالم دیگر به عالم دیگری ورود نمودیم:

اولاً - شام دارای آب و هوای لطیف و دارای چهار فصل تمام است و یک آب گوارای لطیف بسیار سرد دارد، به علاوه خیابانهای وسیع تمیزی که، تماماً سنگ فرش شده و مشجر، از قبیل بید مجنون و



عالی و از آثار بزرگ اسلامی است. اهالی شام از حیث ارزاق خیلی آسوده و خوش گذران هستند، سه شب در شام توقف نموده، شب چهارم پای ماشین آمده، بلیط ماشین گرفته، منتظر حرکت ماشین بودیم، ولی از دور، «شام» یک نمایش عالی داشت، چون که ماشین خانه در پایین شهر بوده، ولی شهر در دامنه کوه افتاده، چراغ‌های الکتریکی<sup>۱۵</sup> مثل ستارگان آسمان می‌درخشید، که از دیدن آن منظره عجیب، روح جدیدی به انسان روی می‌داد.

دو ساعت از شب گذشته، بعد از صرف شام، سوار ماشین شده، حرکت کردیم.

### فصل شانزدهم: حرکت از شام، ورود به بیروت<sup>۱۶</sup>

چون دو ساعت از شب گذشته، سوار ماشین شده، به بیروت حرکت کرده، گرچه ماشین از وسط کوه، از شام به بیروت گذر می‌کند، با این حال از هر جا ماشین حرکت نموده، اطراف راه آهن باغ بوده، و هر جا باغ نبود، صیفی جات کاشته بودند، دو ساعت از آفتاب گذشته، وارد بیروت شدیم، در یک مهمانخانه [که] در

نقص بزرگی داشتند که خودشان استقلال داخلی و خارجی نداشته.

روزی به گردش بیرون شدیم، دو محله در نتیجه بمباردمان<sup>۱۴</sup> فرانسوی‌ها، خراب شده بود، که یکی از آن دو محله بزرگش مشهور به «محله مرمر» بوده، از قراری که می‌گفتند از مرمر ساخته بودند و دارای چندین مراتب عمارت بوده، در نتیجه همان بمباردمان، در روی هم ریخته، و چندین هزار نفوس را در زیر خاک و سنگ پنهان نموده بود.

گوئیا در زیر خاک، صدای استمداد آنان به گوش هر صاحب هوش می‌رسید، و از هم نوع خود استمداد می‌جستند که انتقام آنان را بخواهند، از آنجا برگشتیم به میدان خیلی بزرگی که در میان شهر واقع شده است رسیدیم، این میدان خیلی عالی و پاک و تمیز بوده، و در یک قسمت آن هم در حدود پنجاه اتومبیل سواری در پهلوی هم ایستاده، رو به خیابان، پشت به میدان مرتب ایستاده، منتظر مسافر بودند، در آن قسمت میدان هم درشگه‌ها، همین طور مرتب ایستاده، منتظر مسافر بودند.

از آنجا به طرف مسجد بزرگ مشهور شام، که از مساجد بزرگ شام به شمار می‌رود رفته، که واقعاً خیلی مسجد

کنار دریا واقع شده بود، منزل نمودیم. گرچه بیروت عمارت‌های چهار پنج طبقه، مهمانخانه‌ها و سینماهای بسیار عالی دارد، و در اکثر خیابانها مشغول تعمیرکاری هستند، مخصوصاً یک خیابان جدیدی احداث نموده‌اند، که از دو طرف آن مغازه‌های عالی ساخته، و بالای مغازه‌ها را دو سه مرتبه عمارت و مهمانخانه ساخته‌اند.

یک «سبزه میدان» عالی دارد که واقعاً خیلی تمیز و باصفا است، که غیر از اطراف خیابانهای وسیع که واگون‌های برقی عبور می‌نماید، و پیاده‌رو جلوی مغازه‌ها، خود سبزه میدان یکصد و پنجاه ذرع طول، و چهل و پنج ذرع عرض داشت.

این میدان را به سه قسمت تقسیم نموده‌اند:

در وسط آن یک حوض که دور آن پلّه دارد، چهارگلدان مرمری هم، به چهار گوشه آن گذارده، گل‌کاری نموده‌اند، سی ذرع عرض و سی ذرع هم طول آن حوض است. اطراف حوض را گل‌کاری نموده‌اند. در میانه حوض یک فواره به طرز جدید ساخته بودند. که آب را چهار ذرع به بالا می‌زد، و زمین حوض را [با]

کاشی آبی فرش کرده بودند، به حدی که اگر انسان از دور مشاهده می‌کرد، گمان این را می‌برد که جوهر آبی در توی آب ریخته. وقتی که آب از فواره پایین می‌ریخت، معلوم می‌شد از صافی آب است. رنگ کاشی [را] تغییر داده، دور تا دور میدان را جنگل کاشته، از نیم ذرعی تماماً سرهای آن را زده بودند. به طرف خیابان پنجره‌ها و میل‌های فولادی کشیده بودند و در مخصوصی هم داشت، ولی از آمدن به لب حوض ممانعت می‌کردند، از دو طرف حوض هم دو خیابان بود، که هر یک دارای هفت ذرع و نیم است، در طرف جنوبی حوض هم یک گل‌خانه، تقریباً چهل و پنج ذرع طول، و سی و پنج ذرع هم عرض داشت، و دورادور میدان را چوب مرمری کاشته بودند، و از وسط هم گل‌خانه بود، یک نهر آب هم از حوض تا بالای گل‌خانه کشیده بودند، زمین آن هم از کاشی آبی بود.

اطراف شمالی میدان، یک گل‌خانه به طرز گل‌خانه جنوبی ساخته بودند و به طرف شمالی حوض که اوّل سبزه میدان است، عمارت دولتی است و در بالای دروازه آن علامت دولت عثمانی باقی بود.



عثمانی، تلفات و خسارات تخمین زده، تا غروب همان روز، با آن اقداماتی که شده بود، امتداد پیدا کرد، نزدیکی غروب که ما به کشتی نشستیم، تا یک ساعت و نیم از شب گذشته، کشتی لنگرانداخته بود. هم گمرک‌خانه می‌سوخت، و هم شهر زیبای «بیروت»، یک انعکاس در دریا پیدا کرده بود، در دو ساعت از شب گذشته، کم‌کم از شهر دور شد، به حدی که ما غیر از آب، چیز دیگری را نمی‌دیدیم.

تعداد اشخاصی که در کشتی بودند، بالغ بر شانزده نفر از اهالی خود «ابهر» که با ما هم سفر بودند، دو نفر از سادات طهرانی با دو نفر زن و یک نوکر، و پنج نفر هم اشخاص متفرقه می‌شدند، غیر از عمده‌جات کشتیرانی.

علت این که مسافری این کشتی کم بودند [این بود که] پست دولتی بوده، و هر نفری هم هفت لیره می‌گرفت، ولی کشتی‌های تجارتی از سه لیره الی چهار لیره بیش نمی‌گرفتند، خوشبختانه به واسطه اضافه دادن سه لیره، خیلی به راحتی و خوشی استراحت نموده، تقریباً چهار ساعت از شب گذشته، سکوت در کشتی حکم‌فرما بود، همه مسافری

نزدیک به غروب بود، احتساب بلدیّه، ناسوزهای ده و بیست ذرعی آورده، به حوض نصب کرده، مشغول به پاشیدن آب شدند، فوران آب تقریباً از بالای درخت سرو و نخل جریان داشت، تا زمین محوطه میدان و گل‌خانه را تماماً آب پاشی نمودند.

یوم بیست و یکم ذیقعه الحرام، از اداره کشتیرانی خددیه<sup>۱۷</sup> بلیط صادر نموده، هر نفری هفت لیره انگلیسی داده، بلیط «کشتی خددی» صادر نموده، که روز بیست و دویم حرکت نماییم.

### فصل هفدهم: حرکت از بیروت، حریق گمرک‌خانه

شب بیست و دویم، چهار از شب رفته، گمرک‌خانه روبروی همان مهمانخانه که منزل داشتیم آتش گرفت، تا صبح با کمال شدت می‌سوخت، گرچه اجزاء اطفائیه،<sup>۱۸</sup> با کمال جدیت تامی که داشتند، مشغول انجام وظایف خود بودند، از طرفی هم، اجزاء نظمیّه،<sup>۱۹</sup> مشغول حمل مال التجاره قسمتی را که حریق احاطه نکرده بود، به جای دیگر حمل می‌نمودند.

تقریباً در حدود دو میلیون لیره

به دوازده قران گرفته، از فراوانی و ارزانی «ایران» یاد نمودیم. وقتی که کشتی را حرکت می دادند، دو نفر از اهالی «معوسی ها» و یا «مایوسی ها» وارد کشتی شدند و چند نفر هم از خویشان ایشان به همراهی [و] مشایعت آمده بودند، وقتی که موقع حرکت کشتی شد، مشایعت کنندگان مجبور شدند از کشتی خارج شوند، ما هم متوجه ایشان بودیم، وقتی که با همدیگر دست به گردن شدند، یک بچه کوچکی هم با ایشان بود، خود را به بغل مسافری می انداخت، گویا بوی فراق را آن بچه یک ساله استشمام نموده بود، علی ای حال با گریه و زاری زیاد یکدیگر را وداع کرده، مشایعت کنندگان از کشتی خارج شدند، کشتی حرکت نمود.

### فصل هجدهم

چون بنده درست متوجه آن مسافری بودم، فراق به نظر بنده به سه قسم منقسم شد:

اول فراق نوعی، که عبارت از مرگ باشد، از آنجایی که این فراق لابدی است، نوع بشر خواهی نخواهی تن به قضا خواهند داد و مرحمی که پس از فراق احباء<sup>۲۳</sup> به قلب خود می گذارند، دل

متوجه درگاه حضرت احدیت شدند. تقریباً قرب ده ساعت و نیم، از طرف غربی کشتی که عازم سویس بودیم، آبادی از دور نمایان شد، یک ساعت دیگر هم راه را طی نمودیم، به طرف شرقی افتاد، قدری هم که راه رفتیم، آبادی در طرف غربی کشتی قرار گرفت، کشتی لنگر انداخته، در این بین «دکتر صحیه»<sup>۲۰</sup> فوری وارد کشتی شد، ولی این دکتر که به جهت معاینه مسافری آمده بود، بدون اینکه بادقت کامل از مسافری استمزاج<sup>۲۱</sup> حاصل نماید گذشته، مخصوصاً ما چندین نفر را هیچ معاینه نکرده، درگذشت، بنده اسم آن شهر را تحقیق نموده، گفتند شهر «مایوسی ها»<sup>۲۲</sup> است، از قدیم ترین آثارهای این شهر کلیسایی نمایان بود. یک نفر زن عیسوی وقتی که کشتی توقف نمود، متوجه آن معبدگاه شده، شروع به خواندن انجیل نمود.

تقریباً پنج ساعت در گمرک خانه «مایوسی ها»، سرگردان و معطل شدیم، تا کشتی بار خود را داد و تحویل گرفت، با آن حال خیلی جای خوشوقتی است که در کشتی تجارتنی ننشسته و الا دو روز سرگردان بودیم، در کشتی بودیم که [نان و لیمو آوردند، قدری گرفته، یک مرغ هم



### فصل نوزدهم: حرکت از معوسا

وقتی که از معوسا<sup>۲۵</sup> حرکت نمودیم، اکثر اوقات از نزدیک تپه‌ها، کشتی عبور می‌نمود، تا اینکه به شهر «اسکله» رسیدیم، گر چه به نزدیک شهر نرفتیم، ولی منظره خوب و دلگشائی داشت، و شهر هم در طرف شرقی کشتی قرار گرفته بود، تا نصف شب در آنجا توقف نموده، بعد از نصف شب حرکت نمودیم. نیم ساعت از آفتاب رفته بود، در نزدیک شهر «کاسوف کرسی»<sup>۲۶</sup> ...، شهر «کرس»<sup>۲۷</sup> عالی به نظر می‌آمد، و تا ظهر در شهر «کرس» توقف نمودیم، بعد از ظهر حرکت نمودیم. خود شهر هم، در طرف جنوبی کشتی واقع بوده، و اطراف شهر باغات بوده، معلوم بود که شهر پر نعمت می‌باشد، نیم ساعت بود [که]، حرکت نموده بودیم. دریا طوفانی [و] آنآ فآنآ به طوفان می‌افزود، تا نصف شب طوفان مداومت داشت، ساکنین کشتی عموماً بی‌حالت بودند، بعد از نصف شب قدری از طوفان کاسته شد.

وقت طلوع آفتاب در طرف غربی کشتی، سواد<sup>۲۸</sup> شهر نمایان شد، سؤال نمودیم، گفتند: «پرت سعید» است، قدری نزدیک شدیم، یک کشتی بخاری

خود را به باقیماندگان آن شخص متوفی خوش می‌نمایند.

دویم همین مسافرت اختیاری است، انسان از «اروپا» به «آفریقا»، یا از «آسیا» به «آمریکا» مسافرت می‌نماید، وقت فراق هم احبّاء و اصدقاء، دل خود را به ملاقات جدیده و دیدار دوباره خوش نمایند.

سیم فراق اجباری است که امروز اهالی اروپا، محض نفع شخصی، نوع بشر را به فراق ابدی دچار می‌نمایند. با قوه برقی و توپ‌های بزرگ یک عده را معدوم و یک عده را به فراق ابدی دچار، همین کشمکش‌ها تخم فساد را در قلب بازماندگان معدومین کاشته، ایشان هم همه اوقات هم خود را صرف انتقام می‌نمایند، اگر فکر جدیدی در بر انداختن این اسلوب شوم به عمل نیاید، در اثر همین کشمکش‌ها نزدیک است که سلسله تمدن از هم گسیخته شود، و سیاست جابرانه امروز اروپا، بقای نوع بشر را تهدید، هر قدر هم دانشمندان اروپا، برای تهدید جنگ و جلوگیری از ساختن «تحت البحرینی»<sup>۲۴</sup> و غیره اقدام نماید در عرض دو روز توأم سیاست دول استعماری می‌شود.

انسان بود، یک دفعه خود را به لباس اجنه ملبس کرده، اول اظهار نموده است، رویه زیادی دارید؟ ما اظهار کردیم، با کمپانی گفتگو کرده ایم، تمام مخارج حتی کرایه هم به عهده ایشان است، پس از گفتگوی زیاد، هشت رویه را دادیم، یعنی گرفت.

چون سوار ماشین شدیم، بلیط ماشین را نگاه داشت، اظهار نموده، نفری دو رویه باید حتماً بدهید، ما هم شانزده نفر بودیم، سی و شش رویه دادیم، قبول ننمود، بنده با یکی از رفقا از ماشین پایین آمدیم، به طرف ماشین خانه رفتیم که خودمان بلیط ماشین را بگیریم، دید ما مصمم گشته ایم، یک نفر از رفقای خود را فرستاد، ما را برگرداند، دیگر چیزی ندادیم.

### فصل بیستم: حرکت از پُرت سعید و اتفاقات سویس

شش ساعت به غروب مانده بود که ماشین حرکت کرده، ماشین می‌رفت، خیلی پاک ۲۹ و اطاق‌های ۳۰ بزرگ نوع عالی داشت.

تا «اسماعیلیه» با همان ماشین آمدیم و «اسماعیلیه» هم در طرف شمالی ماشین واقع بوده و «اسماعیلیه» از شهرهای

کوچک، با یک قایق آمدند، کشتی را راهنمایی نموده، تا اینکه داخل شدیم، تقریباً ربع ساعت در میان سد حرکت نمودیم. داخل لنگرگاه شدیم، بندر «پرت سعید» هیچ مناسبتی به سایر بندرها ندارد، اتصالا کشتی‌های بزرگ در ایاب و ذهاب بوده، قریب یک ساعت در روی دریا توقف نموده، نماینده کمپانی رسید، قایق گرفته، ما را حرکت داد، وقتی که به لب دریا رسیدیم، دو نفر از نمایندگان کمپانی به لب دریا آمدند، اول ما را به اداره صحیح شهر برد، نفری یک رویه از مسافری گرفته، از آنجا اسباب‌های ما را حمل برداشته، به طرف گمرک خانه رهسپار شدیم، وقتی که داخل گمرک خانه شدیم، پس از تفتیش، آدم کمپانی ما را به ماشین خانه راهنمایی کرده، خود شهر «پرت سعید» هم واقعاً خیلی شهر عالی و پاک نو ساخت بوده، در اطراف خیابانها درخت نارنج و سرو کاشته بودند و عمارت‌های عالی داشت، خیلی شهر دلگشا بوده که اتفاقاً هر قدر ایشان تعریف نماید، باز کم است، علی‌ای حال، ما نزدیک ظهر در پای ماشین معطل بودیم.

تا اینجا نماینده کمپانی در لباس





مفرش‌ها را آوردند، شب توقف نموده، روز بعد آدم کمپانی خدیویه گفت: باید به اداره صحیّه «سوئیس»<sup>۳۳</sup> برویم، به همراهی ایشان به اداره صحیّه رفتیم، آقای دکتر آمد، اول امر نمود در یک میز آشپزی را، بلکه از آن هم کثیف‌تر بوده آورده، بعد امر کرد، چند شیشه دواء «اسجون» حاضر نمودند، اگر واقعاً یک دکتر حسابی وارد می‌شد، یقیناً اظهار می‌نمود که این شیشه و سوزن جای میکرب است و در یک جای کثیف «اسجون» را زدند، که بنده از تقریر آن خجالت می‌کشم، اگر واقع را بیان نمایم، به اداره صحیّه دولت برمی‌خورد و هم [به] مسافری، گر چه مسافرین مجبور بودند.

علی ای حال پس از عملیات دکتر، از اداره صحیّه خارج شدیم، آن شب را هم توقف نموده، صبح زود دیدیم «حاجی محمود» حاضر شد [و] اظهار نمود: باید برویم به «اداره مواسات اسلامیّه»، عرض نمودیم چشم، طرف عصر خواهیم آمد، ایشان ممنون شد، خارج شدند.

بعد از ظهر مجدداً «حاجی محمود» حاضر [شده] گفت: آقایان بفرمایید. ما هم

خیلی پاک و تمیز بوده، و تمام خیابانها را گل‌کاری کرده بودند، به حدی پاک و تمیز بود که جای داشت عوض «اسماعیلیه» «فردوسی» بگویند، علی ای حال از آن ماشین پایین آمده، به ماشین دیگر سوار شدیم، حرکت نمودیم و در مدت چهار ساعت از «پرت سعید» با ماشین به «سوئیس» آمدیم.

وقتی که از ماشین پائین آمدیم، یک نفر از نمایندگان کمپانی ما را استقبال نمود، اول خودش را معرفی نمود که «حاجی محمود» نام دارم، از طرف «کمپانی خدیویه» نماینده هستم، منزل حاضر است، اسباب‌ها را پایین آوردیم، چون که مفرش‌ها<sup>۳۱</sup> در انبار بود، خواستیم پایین بیاوریم، «حاجی محمود» اظهار نمود که مفرش‌ها را من خواهم آورد، ما هم مطمئن شده که ایشان مفرش‌ها را خواهد آورد، باز هم مجدداً به ایشان اظهار کردیم، گفت ماشین به «حوض» رفته است، اظهار نمودیم: با شما خاطر جمع شدیم و حالا هم مفرش‌ها لازم است. اظهار نمود: مفرش خرج دارد! مجبور شده دو نفر از همراهان دور<sup>۳۲</sup> گرفته، به «حوض» رفته، پس از یک ساعت و نیم مراجعت نموده،

در جنب اطاق ما یک نفر از اهالی «اسکندریه» منزل داشت، که هم نماینده «کمپانی خدیویه» بود و هم چند نفر حجاج داشت، به فریاد «حاجی محمود» از منزل بیرون آمد، قضا را خوب ترکی هم حرف می‌زد، آمده اول «حاجی محمود» را ساکت نموده، بعد بما اظهار کرد: چه واقع است؟ ما گفتیم: دیروز وقتی که ما وارد شدیم، خواستیم مفرش‌ها را پایین بیاوریم، حاجی محمود گفت: شما بروید منزل، من مفرش‌ها را خواهم آورد، وقتی که به منزل آمدیم، از ایشان پرسیدیم مفرش‌ها را آوردید؟ گفت نه مفرش‌ها را به «حوض» برده‌اند، چهل فروش خرج دارد، ما سه درشکه گرفته به «حوض» رفتیم، مفرش‌ها را آوردیم، دیروز «حاجی محمود» نفری شانزده فروش، برای ما خرج تراشی کرده بود، چون ماقبول نمودیم، امروز آمده بگوید، بیست فروش به بلدیة دادم، قدری به «حاجی محمود» وساطت نموده، آورد میان ما را صفا داد، آن شب را هم در آنجا توقف کردیم.

صبح به بازار رفتیم، با یک نفر از اهل «سویس» مصادف شدیم، اول سؤال نمود اهل کجا هستید؟ بنده عرض کردم:

بلند شده وقتی که خواستیم از عمارت خارج شویم اظهار نمود: در آنجا نفری پنج فروش برای تصدیق، و پنج فروش هم برای «مواسات اسلامی»، و شش فروش هم به خود من، نفری شانزده فروش می‌شود، شما را راهنمایی کنم، رفقا متفقاً اظهار نمودند: ما به وجود تو محتاج نیستیم.

وقتی که این حرف را شنید، چون سگ تیر خورده، از پیش ما خارج شد، ما هم رفته کارهای خود را انجام داده، به منزل برگشتیم. وقت غروب بود، تازه چراغ برقی روشن کرده بودیم، یک دفعه دیدیم یک نفر با داد و فریاد وارد شد، سؤال کردیم چه خبر است؟ دیدیم «حاجی محمود» است، عصای خود بر زمین می‌کوبد، فریاد می‌زند، ما گفتیم «حاجی محمود» بیا، چایی حاضر [است]، میل بفرماید. گفت: من چایی شما را نمی‌خورم! گفتیم: مگر چه شده است؟ گفت: کرایه مفرش‌ها را بدهید، ما اظهار کردیم کرایه مفرش‌ها را به خودتان دادیم، گفت بیست فروش «بلدیة» گرفته است، ما گفتیم پول زیادی نداریم [که] هر چه شما بگویید بدهیم! بر داد و فریاد خود افزود.



عثمانیه» مغلوب شده، این آدم بی شرف به فامیل خود غالب شده، چند نفر از آن بیچاره‌ها را اعدام نمود!

واقعاً خیلی جای تعجب است، به وطن عزیز خود، که مثل مادر در دامن آن پرورده خیانت نماید، و برادران دینی خود را محض طمع خود، نشانه [رفته] هلاک نماید.

علی ای حال، وقت ظهر بود، اطلاع دادند که کشتی حاضر است، به منزل آمدیم، پس از صرف ناهار اسباب منزل را جمع نمودیم به طرف «حوض»، ماشین یک سره تا دم بارانداز آمد، در استادگاه<sup>۳۵</sup> خود ایستاد، از ماشین پائین آمدیم، به طرف بارانداز رفتیم، وقتی که به بارانداز وارد شدیم، یک نفر از نظامیان «دولت مصر» آمد، اظهار نمود: باید به قرنطینه برویم.

به همراهی ایشان طرف قرنطینه رفتیم، وقتی که داخل قرنطینه شدیم، اجازه دادند به یک اطاق بزرگ داخل شدیم.

دکتر قرنطینه آمد گفت: تمام لباس‌ها را بکنید و یک پیراهن سفید کرباس هم دادند، گفت: اینها را بپوشید. چون لباس درآوردیم و پیراهن

اهل «ایران»، پس از سؤال و جواب پرسید کجا منزل دارید؟ عرض کردم: در منزل کمپانی که در سمت نظریات «حاجی محمود» اداره می‌شود.

گفت واقعاً بد کار نموده‌اید، گرچه عمارت مال کمپانی می‌باشد، چون دست «حاجی محمود» در کار است، خیلی خبط<sup>۳۴</sup> کرده‌اید آنجا منزل نموده‌اید! به جهت آنکه «حاجی محمود» خیلی آدم مردم‌آزاری است و بی شرافت، بنده واقعه شب را اظهار نمودم، ایشان در جواب بنده گفتند: شما درست به تاریخ این آدم آشنا نیستید، که چه قدر آدم بی شرف و بدذات است، بنده سؤال نمودم چه طور؟ مگر این آدم تا حال چه اقدامی نموده است؟

در جواب بنده اظهار کرد:

این در جنگ بین‌المللی از اشرار «داجامر» و غیره، اسلحه گرفته بود، چند نفر هم مسلک‌های خود را [بیز] به دور خود جمع نموده، بر علیه «دولت علیّه عثمانی» اقدام نموده، از اهل شهر هر کس طرفدار «دولت عثمانیه» بوده، با این آدم طرف شده بنای جنگ را گذاشته، مخصوصاً چند نفر از خویشان خودش با این آدم ضدیت نموده‌اند، بالاخره «دولت

پوشیدیم، یک کیف هم دادند گفتند: وجه و برات هر چه دارید، جوف این کیف بگذارید، با خود بیاورید، ما هم اطاعت کرده، ما را به حمام نمره قرنطینی، هدایت نموده چون داخل حمام شدیم، صابون و لیف آوردند، دستور دادند بدن خود را درست بشوئید، بعد از شستن بدن خود، از در دیگر خارج شدیم، دیدیم لباسها را حاضر گذاشته، و در تورهایی که قبلاً نمره آنها را به ما داده بودند آوردند، لباسها را گرفته، پیراهنها را کنده، لباسها را پوشیده، خارج شدیم و به هر نفری یک ورقه از طرف قرنطینه دادند، که وقت دخول به کشتی، ورقه را گرفته اجازه دخول بدهند، تقریباً یک ساعت و نیم به غروب مانده بود، به کشتی آمدیم، در لب دریا هم نیم ساعت معطل شده، اجازه دخول به کشتی را دادند.

### فصل بیست و یکم: حرکت از

#### سویس و ملاقات یک نفر هندی

بیست و نهم ذی قعدة، یک ساعت به غروب مانده، سوار کشتی شدیم و پس از چند دقیقه حرکت کرده، تقریباً یک ساعت از آفتاب رفته بود به «طور سینا» رسیدیم، چون لنگر کشتی را انداخته، بنده

در کشتی قدم می‌زدیم، دیدم یک نفر «جوان هندی» رسید، سلام نموده، بنده سؤال کردم آقا جان اهل کجا هستید؟ فرمود: اهل «هندوستان» می‌باشم، در نزدیکی «مرشدآباد بنگاله هند» سکونت دارم.

سؤال نمودم در کجا تحصیل نموده‌اید؟ فرمودند در «فرانسه»، «انگلیس» و قوانین «فرانسه» را خواندم، پرسیدم «فارسی» را در کجا تحصیل نموده‌اید؟ اظهار داشت در خود «هند»!

ما مشغول صحبت بودیم، یک نفر دیگر وارد شد، با ایشان به زبان عربی تکلم نمود، ایشان مشغول صحبت بودند، بنده در فکر فرو رفتم، که واقعاً «معارف ایران»<sup>۳۶</sup> چه قدر در عقب است، که یک نفر «هندی» با اینکه در تحت حمایت یک دولت اجنبی اداره می‌شود، اگر به هر نقطه از نقاط عالم مسافرت نماید، می‌تواند زندگانی نماید، متأسفانه اگر ما به مرکز «ایران» وارد شویم، تازه به زبان ملی خود آشنا نیستیم.

باری پس از ختم مذاکره با آن شخص عرب، راجع به استقلال «هندوستان» مذاکره می‌کردیم، اینقدر از فجایع «انگلیسی‌ها» در «هندوستان»، و از



کرجی<sup>۳۹</sup> دولتی، با حمال‌های رسمی به طرف کشتی روان شدند، در این اثنا<sup>۴۰</sup> ملاحظه نمودیم، بیست و هشت نفر از فقرای «یَنبُع» در اطراف کشتی حاضر شدند، مثل آدمی که در خشکی راه برود، همان نوع، زیر آب راه رفته سرشان بیرون آب بود، از حجاج توقع نمودند، حجاج پول را به دریا انداخته، فقراء به عجله تمام رفته، در زیر آب پول را پیدا کرده، به صاحب پول نشان می‌دادند، چون بنده فقرا را با آن حال اسف‌آور ملاحظه نمودم در فکر فرورفتم، که مگر گدائی را نصیب ما اسلامیان نموده‌اند که انسان از هر جا عبور نموده، فقرا دست تکدی باز نموده بودند؟

با خود فکر نمودم، اینها نیست مگر بی‌فکری متمولین، که این بیچاره‌ها را به این روز گرفتار نموده، اگر چنانچه تـجـارمان در تأسیس شرکت‌ها و کارخانه‌ها سعی کنند، آتیه این اشخاص بی‌بضاعت را به امری وادار می‌نمودند، از ذلت تکدی آزاد، و مملکت به خوبی آباد می‌شد.

پس از دو ساعت توقف، کشتی بارهای خود را تحویل نمود، حرکت داده در صورتی که باد با کمال شدت می‌وزید

نفاق اهالی اظهار نمود، که حقیقتاً دلم به احوال ساکنین آن سرزمین سوخت.

در این بین سوت کشتی را زدند، کشتی در حرکت آمد، در صورتی که تا غروب از وسط کره عبور نمودیم، یک ساعت از شب رفته بود از وسط کره خارج شدیم، بعد از یک ربع به هر طرف که نگاه می‌کردیم، غیر از آب چیزی دیگر به نظر نمی‌آمد، طلوع صبح معلوم شده، کشتی را در دریای بزرگ غوطه‌ور دیدیم، کمی علامت کولاک هوای دریا معلوم بود، تا نیم ساعت از آفتاب رفته، با شدت تمام دریا کولاک داشت، که عموم ساکنین کشتی رو به درگاه «حضرت احدیت» آورده، استغاثه نموده، کم‌کم کولاک برطرف شده، که قدری اهل کشتی از خوف و اضطراب بیرون آمده، تا اینکه از دور، سواد کوهی نمایان شد، باعث قوت قلب ساکنین کشتی شده.

## فصل بیست و دویم: ورود به

### بندرینبوع<sup>۳۷</sup>

چهار ساعت از آفتاب رفته به نزدیکی بندر یَنبُع رسیده، از قرار معلوم یَنبُع، پُرت<sup>۳۸</sup> صحیح نداشت، کشتی در دویمت قدمی ایستاده، از طرفی

## فصل بیست و سیم: محرم شدن و حرکت به مکه معظمه

چون وارد مهمان خانه شدیم، شب را با سرور و شادی تمام به سر آورده، وقتی که طلوعه صبح نمایان شد، با فرح مفرط از خواب بیدار شده، پس از صرف چائی و ادای فریضه، احرام‌ها را برداشته، به طرف لب دریا روان شدیم، پس از شست و شوی بدن محرم شده، به طرف گاراژ حرکت نمودیم، سوار اتومبیل سواری شده، روز پنجم ذی حجه چهار ساعت از آفتاب رفته، به طرف «مکه معظمه»، زاده‌الله شرفها روان شده، چون قدری طی راه نمودیم، وارد وسط کوه شده، با سرعت تمام اتومبیل سواری در حرکت بود و ما هم با دل پرخوف، و قلب پر از ملال گاهی بی اختیار، خوشحال می شدیم.

نظر به اینکه قدری به تشرّف «بیت الله الحرام» نزدیک شده ایم، تا اینکه به پنج فرسخی «بیت الله» رسیدیم، بنده دیدم تمام وحوش و طیور با کمال آزادی مشغول چرا هستند، علت آن هم آن بود که، از چهار فرسخی «مکه» همان طوری که به شخص محرم صید و شکار حرام است، به عموم هم، صید در حرم حرام

که کاپیتان<sup>۴۱</sup> کشتی امر نمود، چادرها را که برای سایه کشتی کشیده بودند برداشته و هر ساعت طوفان دریا تلاطم<sup>۴۲</sup> می نمود، ولی با این حال کشتی به سرعت تمام در حرکت بود، تا غروب طوفان دریا به شدت تمام ادامه داشت، و هوای «دریای آسود»، به اندازه [ای] کثیف بود، که تمام حجاج بی حس و بی حرکت افتاده، به حدی که قادر به حرکت [یک] آن نبودند.

شب را با کمال سختی و سستی بدن، صبح نموده باز هم کولاک و طوفان دریا ساکت نشده بود، دو ساعت از آفتاب رفته بود، که سواد «جده» نمایان شده، قدری جلوتر از طرف «جده» کرجی‌ها به طرف کشتی حرکت نموده، و کشتی در یک فرسخی «جده» لنگر انداخت، چون کرجی‌بانان به کشتی رسیدند، لوازمات ما را از کشتی به کرجی حرکت داده، خودمان هم سوار کرجی شده، به سمت «جده» حرکت نموده، چون به لب دریا رسیدیم، نمایندگان مطوفین ما را استقبال نموده، ما با اتفاق نماینده «عبدالرحمان جمّال» به طرف یکی از مهمانخانه‌های «جده» رهسپار شدیم.

اسلام نسبت می‌دهند، به عنوان اسلام حقوق مسلمین را از بین می‌برند، در صورتی که در پیشگاه این قانون مقدس، سلطان و رعیت، فقیر و غنی یکسان هستند و هیچ کس به دیگری برتری ندارد، مگر فضل و زهد آن شخص تفوق<sup>۴۴</sup> داشته باشد، آن هم در پیشگاه «حضرت احدیت» محبوب خواهد بود، نه اینکه کسی که عالم باشد، باید جاهل را در زیر پا بگذارد، و شخص غنی با فقیر به نظر حقارت و بی‌اهمیتی نظر نماید، بلکه حقیقت انسانیت و نوعیت نصیب اشخاصی خواهد شد، که خود را مطیع قانون مقدس نمایند، و معنی آزادی هم در پرتو همین قانون مقدس است که به طوری انسان را آزاد و نوع پرور می‌پروراند، که واقعاً اگر عقلای عالم به حقیقت قانون اسلام پی برند، در آن واحد، تبعیت این قانون مقدس خواهند نمود.

است، وقتی که بنده این آزادی را برای وحوش احساس نمودم، به اندازه [ای] متأثر شدم، با خود می‌گفتم، چه قدر خوب است همین قانون مقدس خدائی، که یک جمله آن را درباره وحوش و طیور به موقع عمل می‌گذارند، این قدر حیوانات وحشی به انسان، به علت آزادی رام می‌شود، بلکه بنده می‌ترسیدم کبوتران در زیر اتموبیل بمانند.

متأسفانه همین قانون مقدس خدایی، برای رفاهیت ابنای بشر وضع شده است، عُسری از اعشار آن را به موقع عمل نمی‌گذاریم، بلکه بعضی اشخاصی که صورتاً انسان هستند، ولی معنی از بهایم<sup>۴۳</sup> هم رذل‌ترند، برای انهدام آن اقدام می‌نمایند، در صورتی که این‌طور اشخاص دارای هیچ نحو شخصیت نمی‌باشند، و بعضی اشخاص هم هستند، حقوق نوع را برای ریاست خود، به

خواهشمند است اغلاط ذیل را در مقاله پیشین (مجله شماره ۳۲) اصلاح فرمایید:

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵۳	۶	شوال ۱۳۳۶ هـ. ق.	شوال ۱۳۳۵ هـ. ق.
۱۵۵	۹	سنه [۱۳۴۸ هـ. ق.]	_____

## ● پی‌نوشتها:

- ۱- در متن بیابیم، ببینیم
- ۲- موتور و ماشین‌های بخاری.
- ۳- نام دره و رودخانه‌ای است در زردکوه بختیاری و در باختر اصفهان واقع شده است، در متن «رودکوه دگن» آمده که غلط است.
- ۴- آزمند
- ۵- آهو
- ۶- به معنی فرومایه است، در متن رزل آمده که اشتباه است.
- ۷- روی این کلمه در متن سیاه شده، لیکن به قرینه ظلم باید عدل باشد.
- ۸- در متن یخه نوشته شده است.
- ۹- به معنی آزار دهنده، در اصل به غلط موزی نوشته شده است.
- ۱۰- حجرات ۱۲؛ «همانا برخی گمانها گناه است».
- ۱۱- مهر و امضا نمودن.
- ۱۲- قدغن، و یا غدغن مأخوذ از ترکی و به معنی منع کردن است.
- ۱۳- هودسن نام یکی از دریانوردان انگلیس بود که در قرن شانزدهم و اوایل قرن هفدهم میلادی می‌زیسته و در سال ۱۶۱۱ در گذشته است. او موفق به کشف قسمتی از دنیای جدید شد، از جمله خلیج هودسن که در کشور کانادا است و از اقیانوس اطلس انشعاب می‌یابد و نیز رودی که در مشرق نیویورک جریان دارد به نام او خوانده شده است.
- ۱۴- بمباران.
- ۱۵- الکتریکی، برقی.
- ۱۶- در متن به اشتباه «بهرود» نوشته شده است.
- ۱۷- خدیویه.
- ۱۸- آتش نشانی.
- ۱۹- شهربانی.
- ۲۰- دکتر بهداشت.
- ۲۱- مزاج دانی کردن، رأی و نظر کسی را در امری جو یا شدن.
- ۲۲- مانیسا (MANISA) صحیح است.
- ۲۳- دوستان.





- ۲۴- زیر دریایی.
- ۲۵- این نام را مولف سه گونه نوشته است: ۱- معوسیا ۲- میعوسا ۳- مایوسا که به نظر می‌رسد همان «مانیسا» صحیح است.
- ۲۶- چند کلمه کاملاً پاک شده است.
- ۲۷- کوس صحیح است و نام جزیره‌ای است در دریای مدیترانه.
- ۲۸- سیاهی شهر.
- ۲۹- خیلی خوب و منظم.
- ۳۰- در متن اوقات‌های آمده که غلط است.
- ۳۱- آنچه روی زمین بگسترانند و روی آن بخوابند.
- ۳۲- درشکه.
- ۳۳- سونز.
- ۳۴- اشتباه.
- ۳۵- ایستگاه.
- ۳۶- فرهنگ ایران.
- ۳۷- تثبع صحیح است و از این پس لفظ صحیح نوشته خواهد شد.
- ۳۸- اسکله.
- ۳۹- کشتی کوچک، قایق پارویی، زورق.
- ۴۰- در این هنگام.
- ۴۱- در متن کاپتان نوشته شده که غلط است.
- ۴۲- در اصل طلاطم آمده که غلط است و صحیح آن تلاطم و به معنی خروشیدن و بهم خوردن امواج دریا است.
- ۴۳- حیوانات.
- ۴۴- برتری.

